



نیمه گمشده چه کسی می تواند باشد؟



ازدواج اکنون یکی از معضلات اساسی هر خانواده ای است و تعداد افراد آماده به ازدواج به اندازه بیکاران در حال افزایش است. حالا بماند که این بیکاری تاثیر مستقیم بر حس ازدواج دارد چرا که بعضی ها از سر بیکاری ازدواج می کنند و بعضی دیگر چون بیکار هستند نمی توانند ازدواج کنند! یک زمانی با چند تا دعا و دخیل و کمی بالا زدن آستین معضل ازدواج حل می شد. اما در دنیای الان کار از آستین گذشته و حتی اگر کلا البسه جر و واجر شود افاقه نمی کند. در گذشته چند جور انتخاب همسر وجود داشته. یکی از آنها که هنوز هم رواج دارد توسط مادر پسر انجام می گرفت. طوریکه چهارقد سر

می کرد و خانه دختران دم بخت می نشست. چایی ریختن هر دختری بی نقص تر بود، گزینه مناسب تری برای شاخ شمشادش بود. البته تاثیر مادر دختر را هم نمی توان نادیده گرفت چرا که مادر دختر را می دیدند، دختر را پسند می کردند! حالا در این میان تناقضی بود که آن شال خوشگله را مادر سر کند تا پسندیده شود یا دخترا!

روش رایجی که در گذشته وجود داشت بر سر راه حمام بود. هنوز تحقیقات بر سر اینکه نوع صابون و سنگ پا بر این انتخاب موثر بوده یا نه، ادامه دارد. این روش در دنیای جدید جایگزینی در خوری با مسیر دانشگاه داشته است. البته تأثیر برخوردهای بین راهرو و سرازیر شدن جزوه ها در این مورد کاملاً اثبات شده است و جوانانی در این روش شانس بیشتری برای ازدواج دارند که بیشتر در خطر برخورد قرار دارند. البته از استثنای دانشجویان بدشمنی که در مسیر برخورد با مشکلاتی چون استاد و حراست دانشگاه قرار گرفته اند نباید صرف نظر کرد. گرچه خطر شکستن اقصی نقاط بدن هم به این روش قدیمی اضافه شده است.

یکی دیگر از روشهای مستقل تعیین همسر، اینگونه بوده که خود فرد سر چشمه ای، سر مزرحه یا از پشت یک دیواری عاشق می شد. در این مورد دختر همسایه همیشه پرننگ ترین نقش را داشته طوریکه قصیده های زیادی با مضمون " آهای دختر همسایه دیوار به دیوار، پیر این ور دیوار " سروده می شد. این روش با افول زیادی جای خود را به آشنایی های اینترنتی داده است که در آن اول فرد مورد نظر را پیدا می کنند، درخواست دوستی می دهند، البته اگر شانس بیاورند و علاوه بر عکس، نام و جنسیت مجازی آنقدرها با واقعیت تفاوت نداشته باشد. مرحله بعدی چند تا لایک و " چه عکس زیبایی " و در همین اثنا اسم بچه شان را می گذارند " اینستاداد "



فجیع ترین اتفاق ممکن

راهی سفر بودم. قبل از سفر رفتم مسواک کنم، حین مسواک زدن توی فکر بودم، گفتم وسایلم یادم نره، هندزفری گذاشتم، شارژر، مسواکم برداشتم... صبر کن ببینم، مسواکم برداشتم؟؟؟؟ پس این چیه تو دهن من!!!!

رانندگی انتحاری

آمار تصادفات در یک ماهه اخیر آنقدر زیاد بود که حس می کنیم علاوه بر ترافیک ماشین ها، یک ترافیک عزرائیلی برقرار می شود. طوریکه عزرائیل دست یک دسته روح را گرفته به



صف می کند و بسا خودش می برد. خب وقتی ازدحام بالا باشد تمرکز پایین می آید و به همین دلیل ترسی که برای این تصادفات جاده ای داشتم بیشتر مال این بود که یکهو عزرائیل حواسش پرت شود و به جای راننده آن نیشان آبی، دست من را بگیرد برد که داشتم صندلی پشت راننده برای خودم تخمه می شکستم و می خوردم!

خواهر عزیز من

به جای زیب کوله ام، اشتباهی زیب کوله خواهرم را باز کردم. ولی اونقدر محتویات کیف آشنا بود. یک لحظه شک کردم. دوباره قیافه کیف رو نگاه کردم! کوله خواهرم بود ولی اسپری من، هندزفریم، پاور بانکم، چند تا از انگشترهام، برس مو و حتی دفترچه یادداشت شعرهام را توی زیب جلویی پیدا کردم. همینجور مات موندم که این سرقت مسلحانه از من کی انجام شده است؟ خواهرم از در داخل شد و درحالیکه می خندید گفت " بی اجازه در کیفم رو چرا باز کردی! "



غرق در تفاهم

خواستگار: من خیلی به نظم و ترتیب توی زندگی اهمیت می دهم، همیشه همه چیزم سر جایش هست و اصلاً اجازه نمی دهم دورم نامرتب باشد!

مورد خواستگاری قرار گرفته: چه جالب، من زیاد منظم نیستم ولی نهایت سعی ام رو می کنم که مرتب باشم.

بعد از فرستادن پیام بالا، روی تخت کمی تکان می خورد، پایش به سیم ماوس گیر می کند کشیده می شود، از ترس افتادن لپ تاپ کمی عقب می رود، صدای «قرچ قرچ» شکستن گردنبندش زیر پتو بلند می شود، پتو را بلند می کند و «گرومپ»... برس مو و اسپری اش پرت می شوند پایین، برس «شترق» می افتد توی ظرف غذای شام دیشب کنار تخت، برس مو «شیلپ» می افتد توی لیوان چای ظهر و قطره هایش می پاشد روی لباسهای ریخته کف اتاق.

خواستگار: خوبه پس خدارو شکر توی نظم خونه دچار مشکل نمی شویم!



دندون مصنوعیم کو

همراه خواهرم و اکیپ دوستانه اش رفته بودم کوه. برای اولین بار بود که احساس پیری می کردم چرا که این دهه هفتادی ها و علی الخصوص هفتاد و چهار به این وری ها را دیدم که حساسی بزرگ شده اند، سالهای آخر دانشجویی شان است و آن موجوداتی که همیشه فکر می کردم " لپ کشیدنی " می مانند، جوانان رعنايي شده اند!

این احساس مادر بزرگ جمع بودن، وقتی برای من پرننگ تر شد که بچه ها توی سفره دنبال صاحب یک قاشق بودند. یکی از بچه های پر شر و شور جمع با شیطنت گفت:

" طرح و نقش این قاشق چقدر قدیمیه، مریم خانوم قاشق شما نیست؟! "

